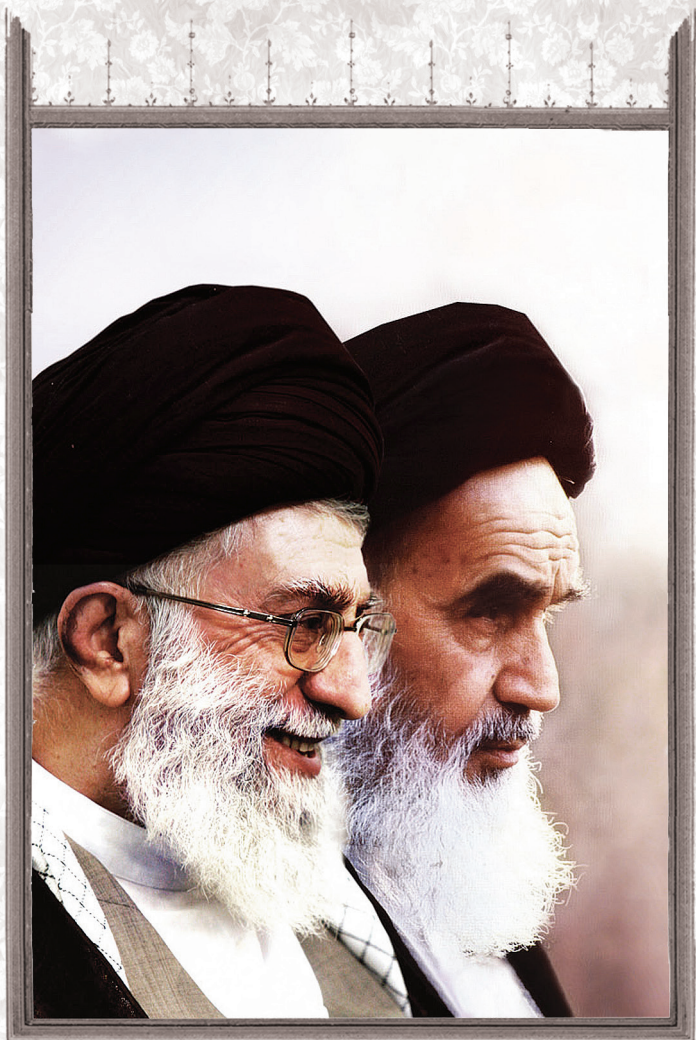


# سید الشهداء

سرشناسه: یک، ترمین، ۱۳۴۵ -  
نتوان و نام بویدنادر، فرزانهای از زندگی شهید محمد روفی / نیمه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی،  
مجری طرح اداره هنری، استاد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی، گردآوری و بازنویسی متن بر یک: ویراستار سید محمد آریازاد،  
مشخصات نشر: شهید خورشیدامین پور، ۱۳۸۸.  
مشخصات ظاهری: ۴۰۰ ص. / تصویر (رنگی): ۱۱ × ۱۷ س. م.  
فهرست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)، ج ۱، آ. ا.  
شابک: ۵۰۰۰۰، روال، 978-622-95486-2-2  
وضیعت فهرست نویسی: فیا  
موضوع: روفی، محمد، ۱۳۲۸-۱۳۶۰.  
موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشته  
Martyrs -- Iran -- C  
موضوع: شهیدان -- ایران -- شهید -- بازماندگان -- خاطرات  
Martyrs -- Iran -- Survival -- Diaries -- Mashhad  
موضوع: واقعه ۷ تیر ۱۳۶۰ -- شهیدان -- سرگذشته  
موضوع: "Biography" -- Martyrs -- Historical incidence of 20th June 1981  
شابک افزوده: آریازاد، سید محمد، ۱۳۳۱ - ویراستار  
شابک افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، معاونت فرهنگی و امور اجتماعی  
شابک افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، اداره هنری، استاد و انتشارات  
شابک افزوده: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)، ج ۱، آ. ا.  
رده بندی کنگره: ۱۳۹۸ ج ۱، الف / DSRAP  
رده بندی دیوبی: ۹۵۵/۰۸۰۹۲۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۵۲۵۸



عَلَيْهِ السَّلَامُ  
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ  
وَأَسْرَمُوا



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: **فرازهایی از زندگی شهید محمد رواقی**  
عنوان فروست: **ایثارنامه** (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)  
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی  
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

**گردآوری**

و بازنویسی: نسربین پرک

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۴۸۶-۲-۲

قیمت: ۵۰٫۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید  
و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است

## سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، كه يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها كه خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند كه پایش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است كه به تعبیر پیامبر ﷺ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّاهِدِ) و علی عليه السلام آن را گرمی ترین نوع مردن

می داند. (اَكْرُمُ الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.» (امام خامنه‌ای رضوان الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم‌های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش‌های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی  
بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

# محمد رواقی



تاریخ تولد: ۱۳۲۸/۹/۱ محل تولد: مشهد تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۴/۷

گلزار: بهشت زهرا ع تهران

محل شهادت: دفتر حزب جمهوری

آخرین سمت: مدیرعامل شرکت فرش ایران و عضو حزب جمهوری

محمد رواقی، یکم آذرماه سال ۱۳۲۸ در محله چهنوا<sup>۱</sup> مشهد دیده به جهان گشود. محمد سومین فرزند خانواده ۱۱ نفری رواقی بود. البته خانواده وی قبل از آغاز دوران تحصیل محمد به کوچه حوض مونس این شهر نقل مکان کردند. روحیه‌ی پر نشاط محمد در دوران کودکی باعث شده بود که به دلیل جبر حاکم بر مکتب‌خانه‌های قدیم بارها از این مکان فرار کند اما علاقه به علم بار دیگر او را به مکتب‌خانه می‌کشاند.

مادرش "حشمت عطارباشی" و پدرش «غلام‌رضا

۱ - نام محله قدیمی در مشهد است، در قسمتی از خیابان تهران چاه جدیدی زده بودند که به تأمین آب مشهد کمک کند، این محله را چاه نو می‌گفتند و به مرور زمان که این اسم دهان به دهان گشت چاه نو تبدیل به چهنو شد.



رواقی "از فرش فروش‌های معروف و متدین مشهد و همچنین حافظ کل قرآن بود و به همین دلیل محمد از سنین پایین با علوم قرآنی و پس از آن با فعالیت‌های مربوط به داد و ستد بازار آشنا شد. هوش و ذکاوت بسیار او در مباحث مرتبط با خرید و فروش فرش باعث شده بود که در سن ۱۴ سالگی به عنوان یک تاجر متبحر فرش در بازار معروف شود. البته او از همان زمان به دنبال مال اندوزی نبود و بسیاری از درآمد خود را صرف فعالیت‌های عام‌المنفعه می‌کرد.

محمد تحصیلاتش را از دبستان تا دبیرستان در زادگاهش گذراند. سال ۱۳۴۸ موفق به اخذ مدرک دیپلم در رشته علوم طبیعی شد. سپس برای ادامه تحصیل در رشته مدیریت بازرگانی عازم تهران گردید. ناگفته نماند که فعالیت سیاسی وی نیز در همین دوران آغاز شد و او با کانون نشر حقایق دینی دکتر شریعتی ارتباط برقرار کرد. او همچنین در جلسات مرحوم استاد محمدتقی شریعتی در مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام نیز شرکت می‌کرد. سال

۱۳۴۹ در زمانی که رژیم پهلوی سعی در سرگرم نمودن جوانان دانشجوی با تفریحات به اصطلاح سالم داشت، در مدرسه عالی بازرگانی اقدام به تشکیل انجمن اسلامی دانشجویان نمود. هم‌زمان به نفر اول اعتصابات دانشجویی دانشکده تبدیل شد. شهید رواقی در دوران دانشگاه به علت مبارزات سیاسی دستگیر شد.

هدف محمد فقط درس خواندن و گرفتن مدرک نبود، او تمام سعی و تلاش خود را برای اصلاح جامعه به کار می‌برد. همه دانشجویان او را بعنوان فرد اول اعتصابات و تظاهرات دانشکده می‌شناختند. رودررویی رواقی با رئیس دانشگاه ثابت کرد که او یک جوان آگاه و مبارز است و هرگز سازش و همکاری با دستگاه ظلم را نخواهد پذیرفت.

ساواک با حمله وحشیانه به منزل محمد، مقداری از کتاب‌ها و اعلامیه‌ها را کشف کرد که به همین دلیل چند ماه در زندان رژیم شاهنشاهی گذراند و در پی شکنجه‌ها شنوایی یک گوش خود را از دست

داد. او به دلیل فضای سیاسی رعب‌انگیز حاکم بر سال‌های پیش از انقلاب، رفت‌وآمد خود با روحانیون را از اعضای خانواده مخفی نگه می‌داشت.

پس از فارغ‌التحصیلی در سال ۱۳۵۳ به آمریکا سفر کرد. البته مبارزات سیاسی محمد در آمریکا هم ادامه داشت در دانشگاه مرکزی اُکلاه‌ما<sup>۱</sup> دوره فوق لیسانس را کمتر از دو سال به پایان رساند. وی با همکاری دوستانی مانند شهید شاهوتی و شهید مهمانچی انجمن اسلامی دانشجویان را در سال ۱۳۵۳ در اُکلاه‌ما و برخی دیگر از شهرهای آمریکا تأسیس کرد.

بعد از پاس کردن چندین واحد از دروس مقطع دکترا، در سال ۱۳۵۵ به ایران بازگشت. شهید رواقی پس از بازگشت به ایران با همکاری دوستانش مؤسسه فرهنگی «رسا» را تشکیل داد و حدود ۲۰۰ جلد کتاب مذهبی و سیاسی را به چاپ رساند. و

۱ - دانشگاه اُکلاه‌ما یکی از دانشگاه‌های دولتی در شهر نورمن ایالت اکلاه‌ما آمریکا ست و در سال ۱۸۹۰ میلادی تأسیس شد.

سپس به سربازی رفت. در دوران خدمت سربازی و چه قبل از آن، در خفا با رژیم ستم‌شاهی مبارزه می‌کرد. از دیگر فعالیت‌های سیاسی وی شرکت در واقعه ۱۷ شهریور خیابان ژاله بود که در صف تظاهرکنندگان قرار داشت. هنگامی که افراد را به رگبار بستند وی از داخل جوی خیابان فرار می‌کند و پس از آن به جابه‌جا کردن مجروحین پرداخت.

با وسایل ابتدایی کتاب‌های اسلامی را منتشر می‌کرد و در اختیار جوانان قرار می‌داد. محمد از طریق مبارزان فلسطینی اسلحه و مواد منفجره تهیه کرده و جوانان پرشور و انقلابی راستین را جهت فراگرفتن تعلیمات چریکی به فلسطین می‌فرستاد تا برای براندازی رژیم شاهنشاهی آماده شوند.

شهید رواقی با همسری مبارز که در زمان سنگربندی خیابان‌ها نیز همراهش بود، ازدواج کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی مدتی در کمیته رفاه فعالیت کرد. این کمیته از بدو ورود امام خمینی علیه‌السلام به ایران، تأسیس شده بود. چند صباحی نیز در استانداری

تبریز شاغل بود. پس از آن مدتی معاونت شرکت اتوبوسرانی تهران را به عهده داشت. سال ۱۳۵۸ به سمت مدیرعامل شرکت سهامی فرش ایران منصوب شد و به بررسی سوءاستفاده‌هایی که در شرکت شده بود پرداخت و مجرمین را به دستگاه قضایی معرفی نمود. او با طرح‌ها و تلاش‌های خود توانست هشتاد درصد به حقوق کارگران بیفزاید.

محمد رواقی از معتقدان راستین ولایت فقیه بود و سرانجام در راه اهداف مقدس خود جان باخت و در آتش کینه منافقان در واقعه هفتم تیر ۱۳۶۰ در انفجار دفتر حزب جمهوری مظلومانه سوخت. پیکر شهید در بهشت زهراي تهران به خاک سپرده شد.

از شهید یک دختر به نام فائزه (۱۳۵۹) و یک پسر به نام وحید (۱۳۵۸) به یادگار مانده است.

ایشان در دوران کودکی، پسر فعال و صادقی بود. به خاطر نمی آورم که دروغی از ایشان شنیده باشم. همه ما را از دروغ گفتن منع می کرد. می گفت همیشه باید صداقت داشته باشید. در لباس پوشیدن ما خیلی دقت داشت و خلاصه خیلی خوب به ما (خواهران و برادران) رسیدگی می کرد. خواهرانم را به حجاب دعوت می نمود و احساس می کرد خواهرانم ممکن است احساس تنهایی بکنند، یا غصه بخورند، برایشان وقت می گذاشت. احترام خیلی زیادی به پدر و مادرمی گذاشت پدرم را خیلی همراهی می کرد ۱۲ سال در بازار با پدرم کار می کرد.

حسین رواقی، برادر شهید

این شهید والامقام در دوران پیش از انقلاب اسلامی در دانشگاه و به همراه دیگر دانشجویان، مبارزات فراوانی علیه رژیم شاهنشاهی انجام می‌داد که حاصل این مبارزات دو مرتبه دستگیری و زندانی شدن بود. شهید محمد رواقی در آخرین بار و پیش از شهادت، به مدت ۴۰ روز زندانی بود. در سال‌های پیش از پیروزی انقلاب اسلامی برای تحصیل به شهر اکلاهما در آمریکا سفر کرد و طی مدت ۱۶ ماه کارشناسی خود را گرفت. سال ۵۳ بود که از آمریکا با منزل تماس گرفت، مرحوم پدرم مرا صدا زدند که مهدی بیا محمد با شما کار دارد. با این که کوچکتر از ایشان بودم ولی با من مشورت کردند، گفتند: درسم

تمام شده می خواهیم به ایران برگردم ساواک در فرودگاه منتظر من است. چه کنم؟ به ایشان گفتم توکلتان به خدا باشد، تشریف بیاورید. هنگامی که شهید رواقی از امریکا به ایران بازگشت، ساواک در فرودگاه منتظر بود تا وی را دستگیر کند که این بار هم ایشان با هوشیاری توانست از دست ساواک فرار کند.



یادم می‌آید زمانی که برادرم می‌خواست ازدواج کند، با این مسئله خیلی راحت و جالب برخورد کرد. ایشان به مادرم سفارش کرده بود، برای من سه جا خواستگاری بیشتر نروید. اول سراغ خانواده‌هایی بروید که می‌شناسید و می‌دانید از تدین دور نیستند. پس آن سه نفر را با هم مقایسه کنید. در مجموع دختری را انتخاب کنید که صفات روحی و اخلاقی بهتری دارد. مبادا صد جا، پنجاه جا، بروید و برای خانواده‌ها مزاحمت ایجاد کنید.

خدا را شکر همسری هم که نصیب ایشان شد، بانویی بسیار شایسته، پرهیزگار، هم‌فکر و مبارز بود. بعدها دو فرزندی که از برادرم به جای ماند در

دامن این مادر نمونه تربیت شدند. اکنون پسرشان به نام وحیدآقا که آن موقع دو ساله بودند سال پنجم رشته دندانپزشکی و دخترشان فائزه خانم که هنگام شهادت برادرم شش ماهه بودند دانشجوی فوق لیسانس معماری هستند. به دلیل تربیت صحیح، بچه‌ها از نظر فکری بسیار خوب رشد کرده‌اند.

در اردیبهشت ماه ۱۳۵۷ ازدواج کردیم. در این رابطه وی ملاک اصلی برای شروع یک زندگی ایده‌آل را تقوی و اصالت قرار می‌داد و معتقد بود که باید صداقت را حفظ کرد. صداقت زیبنده‌ترین صفت او بود و همواره اعتقاد داشت که زندگی باید ساده و خالی از هرگونه تکلف باشد. در مراسم ازدواج مان مطالبی را به عنوان تعهد طرفین به روی کاغذ آورد که اولین کلمه آن به عنوان هدف، رضایت ا... و آخرین کلمه آن لقاء ا... قید شده بود. او در این مورد پیش قدم گردید و به این فیض الهی نایل آمد.



هجدهم مهر سال ۱۳۵۸ بود. آقای به شرکت فرش آمد و گفت: «رواقی هستم» گفته بودند قرار است رئیس جدید بیاید. بعد از معرفی خودش یک راست به داخل اتاق مدیریت رفت. قیافه‌اش اصلاً شبیه مدیرعامل‌ها نبود. نه کتی، نه کراواتی، نه ادکلنی و نه حتی لباس‌های اتوکشیده‌ای، خیلی معمولی، یک پیراهن و شلوار ساده پوشیده بود ظرف ناهارش هم دستش بود.

گفتند: «بچه زرنگی است، فوق لیسانس دارد، انقلابی هم هست» چند روز اول ساکت و آرام اوضاع را بررسی می‌کرد. در جلسات هیأت مدیره فقط گوش بود. بعد که از روند کار سردرآورد از طرح‌ها و

## برنامه‌هایش گفت:

۱- طرح سهیم کردن قالی‌باف‌ها در سود حاصل از تولید و فروش.

۲- طرح اعطای وام به قالی‌باف‌ها، با اعتبار پیش‌بینی شده. (به موجب این طرح که با همکاری جهادسازندگی اجرامی شود، دست سودجویانی به نام کارفرما کوتاه خواهد شد)

۳- طرح ایجاد بازار موقت فرش دستی.

۴- طرح توسعه و ترویج قالی‌بافی و نوآوری و ابتکار در تنوع طرح‌های تولیدی.

۵- طرح تصویب‌نامه صادرات فرش، با این طرح شرکت وارد مرحله جدیدی از رسالت خود خواهد شد.

۶- طرح نهضت تولید میلیونی. این طرح به منظور تجهیز تمام افراد جامعه در جهت تفکر تولیدی نه مصرفی پیش‌بینی شده است.

۷- پیشنهاد اصلاح اساسنامه در جهت ارشادی و حمایتی

آن روزها وضع شرکت بد بود. کسی به قالی باف  
اهمیتی نمی‌داد. چون رواقی مرد خون گرمی بود  
کادر فنی و اداری از ایده‌های او استقبال کردند و  
خیلی زود طرح‌های ایشان اجرایی شد و در روند  
کسب و کار شرکت تغییر چشم‌گیری رخ داد.

یک روز از منزل همسایشان تماس گرفتند (خودشان تلفن نداشتند) که همسرت را برای وضع حمل به بیمارستان برده‌اند، فوراً به بیمارستان سری بزند. ولی او به قدری در کار شرکت غرق بود که رفتن را فراموش کرد و پاسی از شب تولد فرزند دوم را تلفنی به او تبریک گفتند او این طور بود خودش را وقف کار ملت کرده بود .

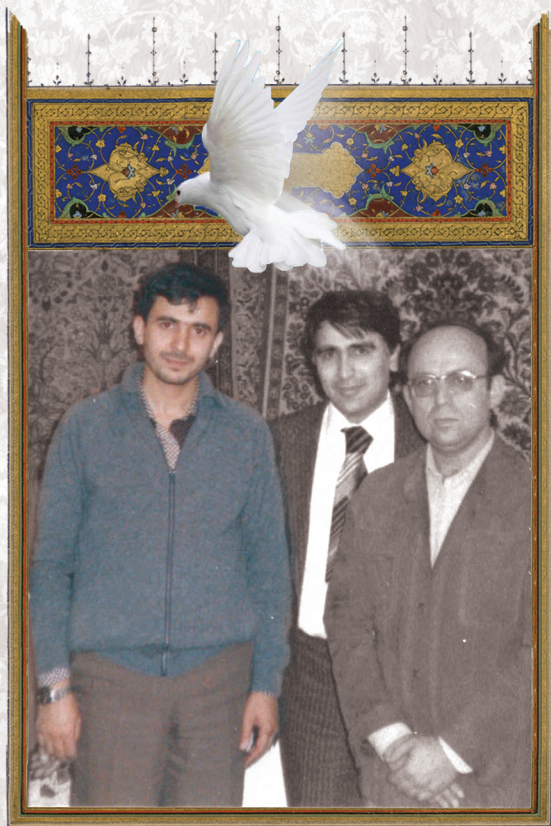


محمد هر لحظه از عمرش را به یاد معشوق زیست. چه زمانی که به نماز می ایستاد. چه هنگامی که به مطالعه می نشست و چه آن زمان که به کار مردم می پرداخت. رفتار او به گونه ای بود که در نخستین برخورد، صداقت و محبت را در چشم هایش می دیدی، آن چنان که گویا می خواهد در آغوش بگیرد. رفتارش چنان جذابیتی داشت که از یک انسان مؤمن انتظار می رود و این از مرز بندی های عقیدتی اش سرچشمه می گرفت. با کسانی که آن ها را قابل هدایت نمی دید با ساواکی ها، با ستمگران، با ضد انقلاب ها، سازش ناپذیر بود و ذره ای ترحم نمی کرد. به وقت رویارویی با آن ها چنان با غیظ

برخورد می‌کرد که دوبار منجر به زخمی شدنش شد. ولی در برابر مظلومان و تمامی کسانی که در خط اسلام و انقلاب بودند اگر چه با او اختلاف عقیده داشتند و با تمامی کسانی که منحرف ولی هدایت پذیر بودند، مهربان و انعطاف پذیر بود. در برابر نیازمندی هر کسی در این محدوده هرگز بی تفاوت نبود و تا حد امکان تلاش می‌کرد نیاز او را برآورده کند.

روزی از من خواست که وقت خود را برای پختن غذایی که در مدت کوتاهی صرف می‌شود، تلف نکنم و به جای آن ذخیره‌ای معنوی برای خود ببندوزم و وقت خود را به خواندن قرآن و مطالعه کُتب مختلف که بر آگاهیم بیفزاید، بگذرانم. در این مدت سه سال حتی یک بار غذایی را پیشنهاد نکرد که برایش طبخ کنم و به ساده‌ترین نوع غذا که کم هزینه و کم زحمت باشد، اکتفا و خدا را سپاس می‌کرد. با این‌که به ناراحتی معده مبتلا بود ولی با این حال در تمام مدت روزیک وعده غذا می‌خورد و اکثراً می‌گفت که از شدت کار فراموشم شده چیزی بخورم.

زهرادایی رضایی مقدم همسر شهید



محمد خیلی روی کارها و مسؤولیت‌هایش حساس بود. وقتی مسؤولیتی به او سپرده می‌شد، تا انجام کامل آن، دست به هیچ کار دیگری نمی‌زد. تمام تمرکز خود را به آن کار اختصاص می‌داد.

زمان ورود امام خمینی علیه السلام به ایران، محمد در مدرسه رفاه بود.

او به شدت امام را دوست داشت.

بعد از این که از آن جا برگشت، پرسیدم: «محمد جان! امام را دیدی؟»

گفت: «نه. ده روز آن جا بودم؛ اما بخاطر انجام کارها و مسؤولیت‌های زیادی که داشتم، نتوانستم به دیدار ایشان بروم.»

کسی که آن قدر نسبت به امام ارادت داشت ،  
ده روز کنار امام در مدرسه رفاه بود؛ ولی روی دلش  
پا گذاشت و بخاطر رسیدگی به مسؤولیت‌هایش ،  
خود را از دیدن چهره نورانی امام محروم کرد. بزرگی  
این افراد واقعاً عجیب بود.

محمد سال سوم دانشکده بود. یک روز مأموران سازمان ساواک به منزل ایشان هجوم آوردند. کتاب‌ها، لباس‌ها و وسایل او را زیر و رو کردند. سرانجام با جست‌وجوی بسیار مقداری جزوه، کتاب و اعلامیه کشف و ضبط نمودند، که این اسناد منتهی به دستگیری و بازداشت وی شد. ۳۷ روز زندانی بود. آن هم در سلول انفرادی. مزدوران رژیم حتی با شکنجه‌های شدید هم موفق نشدند استقامتش را در هم شکسته و اطلاعات مفیدی از زبان او بشنوند. محمد در اثر این شکنجه‌ها شنوایی یک گوش خود را از دست داد.

مهدی رواقی، برادر شهید

محمد در مورد تربیت فرزندان کوشش زیادی می‌کرد تا به شیوه صد درصد اسلامی و بر طبق اصول و احکام، روایات و احادیث فرزندانمان تربیت شوند و همیشه خود نظاره‌گر بر این مطلب بود.

همیشه تأکید داشت که نوای قرآن در خانه طنین انداز باشد تا بچه‌ها بیش از هر چیز با نوای قرآن آشنا شوند و در مورد آشنا کردن بچه‌ها به محیط مذهبی علاقه‌ای خاص داشت. از جملاتی که همیشه آن را تکرار می‌کرد، قطع وابستگی‌ها بود.

هرگاه یکی از فرزندان را با وجود علاقه بسیار زیادش در آغوش می‌گرفت، لحظاتی بعد از خدا می‌خواست که او را از وابستگی و دلبستگی به فرزندان، دنیا و مال برحذر دارد.



برادرم محمد از نوجوانی مخالفت خود را با رژیم طاغوت آشکار ساخت. یادم است او چهارده یا پانزده سال بیشتر نداشت که داخل یکی از اتاق‌ها روی منفذ لوله بخاری عکس شاه را چسبانده بود و با توپ پینک پینک آن را هدف قرار می‌داد. شبیه بازی دارت. خانواده از این کارش نگران بودند و می‌ترسیدند آخر سرش را به باد دهد.

اما او هراسی از کشته شدن در راه خدا نداشت. بی‌باک بود، آن قدر که به هشدارهای سازمان ساواک اهمیتی نمی‌داد. حس می‌کرد وظیفه‌ای بر دوش او نهاده‌اند از این رو با مطالعه زیاد سعی در یافتن راه‌هایی داشت تا بتواند حقایق را به گوش مردم برساند. به همین دلیل قطعه زمینی داشت و قبل از انقلاب آن را فروخت و تمام پول زمین را که حدوداً ۴۰۰ هزار تومان بود صرف خرید ماشین‌های تحریر، چاپ و نشر کتاب کرد.

مهدی رواقی، برادر شهید

روزی به من گفتند که می‌خواهم از مدیریت کفش ملی استعفا بدهم. گفتم: به چه علت می‌خواهید استعفا بدهید؟ گفتند: به این دلیل که آن‌قدر فساد از قبل انقلاب در این جا زیاد است که می‌ترسم خود نیز گرفتار شوم. از این مسؤولیت خیلی خسته شده‌ام.

بعد از این که استعفا دادند. در مدرسه عالی بازرگانی با آقای محمدحسین عادل، آقای هدایت زاده، آقای ایزدپناه، شرکت مهندسی را تأسیس کردند. و همچنین انتشارات هشتم را قبل از انقلاب پایه‌گذاری و تأسیس کردند.

ایشان از فسادهای زیادی در شرکت فرش ایران

که باعث وارد آمدن ضرر و زیان به فرش بافان شده بود پرده برداشت و در آغاز ورود به شرکت فرش ایران، به مدت دو ماه با توجه به تبحو و سابقه اش در زمینه فرش، مشغول رسیدگی و پی گیری موجودی و قیمت ها و خرید و فروش شرکت شد. توانست ریشه فساد را کشف و جلو فساد و ضرر بیشتر را بگیرد. او در بین بازاریان مشهد به تاجر ۱۴ ساله معروف بود.



محمد رواقی

هرچه حقوق می‌گرفت، بیشترش را به صندوق دولت می‌داد.

می‌گفت: جمهوری اسلامی نوباست فقط مقداری از حقوقش می‌ماند که مقداری از آن را برای اجاره آپارتمانش می‌داد و باقی‌مانده را صرف خانواده‌اش می‌کرد.

اوایل انقلاب خاطریم هست، خیلی تأکید داشت تا برادرش کتاب‌های شهید مطهری را یک روزه مطالعه، خلاصه برداری کند و شب تحویلش بدهد. به آمریکا هم که برای تحصیل رفته بود، هرچه لازم داشت و می‌توانست با خود ببرد، برداشت.

حتی در آن جا از گوشت هم استفاده نمی کرد.  
می گفت ذبح اسلامی نشده است و بیشتر کنسرو می  
خورد.

هزینه تحصیل اش را از پدرم دریافت نمی کرد.  
می گفت: لازم نیست شما پولی به من بدهید. خودم  
کار می کنم و هزینه تحصیلم را می دهم.

محمد با تیزبینی و استعداد عجیبی که داشت در نخستین برخورد شخصیت افراد را ارزیابی می‌کرد و منافق را از مؤمن تشخیص می‌داد. به خاطر همین تیزبینی و هوشیاری، جز یک بار - که آن موقع هم علی‌رغم تمامی فشارها و شکنجه‌ها، هرگز لب به سخن نگشود و به ناچار آزاد گردید - هرگز دستگیر نشد.

اما تیزبینی‌اش هرگز مانع از آن نمی‌شد که برخوردی مناسب و جذاب با افراد ساواکی و غیره داشته باشد و درست به همین علت بود که اغلب از زمان دستگیری و کیفیت توطئه‌های تهیه شده علیه برادرانش، آگاه می‌گشت و آن‌ها را در جریان

می‌گذاشت. به کمک این استعداد عجیبش شب‌ها به وسیله اتومبیلی که دارای مشخصات اتومبیل‌های ساواک بود در خیابان‌ها به راه می‌افتاد و افراد دستگیر شده را از دست مأمورین شهربانی تحویل می‌گرفت و سپس آزاد می‌کرد.<sup>۱</sup>



برادرم از نظر اقتصادی بسیار محتاط بود. در دوران دانشجویی در یک اتاق اجاره‌ای با چند تن از دوستانش زندگی می‌کرد. در حالی که توانایی اجاره یک سوئیت را داشت. بیشترین هزینه دوران تحصیلش تهیه کتاب‌های مذهبی بود. هر وقت به مشهد می‌آمد یک ساک پُر از کتاب با خودش می‌آورد.

روحیه یتیم‌نوازی، ضعیف‌پروری و ظلم‌ستیزی بالایی داشت. خاطر من هست برای خانواده‌هایی که مدت‌ها قبل در همسایگی ما بسر می‌بردند و از نظر مالی در مضیغه بودند، مقدار زیادی لباس و پارچه تهیه می‌کرد.

علاقه‌ی خاصی به صله ارحام داشت. سعی می‌کرد به همه‌ی فامیل سر بزند. خصوصاً آن‌هایی که با او هم‌فکر بودند.

آن زمان پدرم در بازار فرش فعالیت داشتند. محمد از کوچکی همراه پدرم بود. در معامله شرایط منحصر به فردی داشت. با خوش‌رویی، با صداقت، بدون هرگونه آلایش و خدای نکرده گفته‌های ناصحیح با مشتریان رفتار می‌کرد.

با مسایل سیاسی جهان آشنا بود. بارها نام ایشان به عنوان رابط ایران و فلسطین مطرح شده بود. خاطر من هست با کسانی که در زندان بودند به خصوص زندانیان حبس ابد یا محکوم به اعدام، ارتباط برقرار می‌کرد. با شگردهای لطایف الحیل یا حیل‌های نیک، مسایل را از بیرون زندان به داخل و برعکس انتقال می‌داد.

## قبری در بهشت زهرا

قرآن را به عنوان زیربنای اصول زندگی مان قرار داده بود. هر روز چند آیه از قرآن را تعیین می نمود تا من درباره اش مطالعه و تحقیق کنم. شب ها با برنامه ای منظم و جدی از قرآن بهره می جستیم. او فقط برایم یک همسر نبود. بلکه یک معلم باتقوا، با ایمان، عاشق و مخلص بود. او به قدری برای پیوستن به الله و گسستن از این دنیای مادی اشتیاق داشت که چند روز قبل از ازدواج مان قبری در بهشت زهرا علیها السلام خریداری می کرد. این نشانه ای عمیق دل بسته نبودن او به دنیا بود. از شهادت سخن ها می گفت و بارها تا مرز شهادت پیش رفت. البته او در این مورد پیش قدم گردید و به فیض شهادت نایل آمد.

زهرا دایی رضایی مقدم، همسر شهید

بعد از تظاهرات هفدهم شهریور، وقتی به خانه برگشت از این که شهید نشده، بسیار متأسف بود. گفت: «با این که در ردیف اول تظاهرکنندگان قرار داشتم و مدام در تکاپو بودم، شهدا و مجروحین را از میدان به در می‌بردم، اما شهید نشدم» معتقد بود انسان برای نیل به این مقام باید لیاقت داشته باشد و آن لیاقت را باید خداوند عطا فرماید.

وقتی از سفر حج بازگشت گفت: «در خود انقلابی کرده‌ام» مصداق این سخنش را در تغییرات روحی او مشاهده می‌کردم. در واقع او یک شب قبل از شهادتش به ملکوت اعلی پیوسته بود و من از آن دگرگونی بی‌خبر بودم. می‌گفت: «شهادت زمانی

ارزش دارد که امام حضور داشته باشند» وجود او لبریز از عشق به امام بود. حتی از مشاهده تصویر امام اشک شوق به چشمانش می‌آمد. سخنان امام را بارها گوش می‌کرد، تجزیه و تحلیل می‌نمود و با صدر اسلام مقایسه می‌کرد. به روحانیت از جمله شهید بهشتی علاقه‌ی وافری داشت. از آیت‌الله بهشتی به عنوان بازو و یار امام یاد می‌کرد. می‌گفت: «اسلام به وجود روحانیت زنده است»

تهران در منزل ایشان بودم، چراغ گرد سوزی روشن بود که پسرم از آن استفاده می کرد. محمد آمد و آن را خاموش کرد و گفت: از شمع استفاده کنید گردهسوز را به همسایه بدهیم نیاز بیشتری دارد. همیشه به من تأکید می کرد، اسراف نکنید. زمانی که چند نوع غذا درست می کردیم، اعتراض می کرد در همه ی کارها این گونه بود.

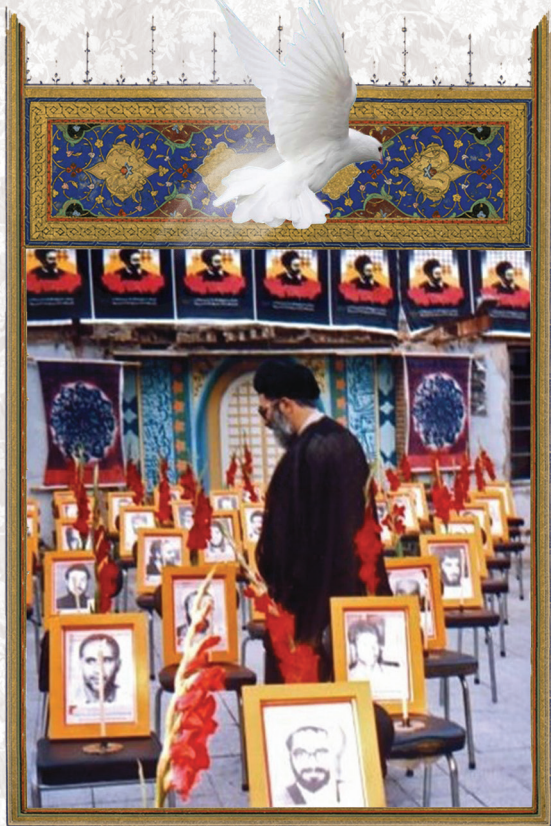
محمد از پیروان راستین امام و ولایت فقیه بود. من خوشحالم که اگر او به تمام آرزوهایش در مورد جمهوری اسلامی نرسید، به یک آرزویش دست پیدا کرد و آن عزل بنی‌صدر خائن از ریاست جمهوری بود. هنگام انتخابات کوشید که ماهیت ملی‌گرایان را به دوستان، آشنایان و فامیل بشناساند. در مورد گروهک‌ها، که به شدت از آن‌ها متنفر بود می‌گفت: «ما فقط یک حزب به رهبری الله داریم که تمامی گروهک‌ها در مقابل آن شکست خورده‌اند» از ابتدا در صدد شناسایی افراد وابسته به گروهک‌های منحرف بود و شب‌ها رفت و آمدهای آن‌ها را نظارت می‌کرد. این عمل را یک وظیفه شرعی می‌دانست.

سراپای وجودش از عشق به ملت لبریز بود. یک ماه قبل از شهادت به مسافرت خارج از کشور رفته بود. در سفر بیست و یک روزه اش، مبلغ ناچیزی از ارز دولتی که همراه داشت را خرج کرده بود. اعتقاد داشت این پول متعلق به بیت‌المال و بیت‌المال متعلق به ملت است. می‌گفت: «این پول‌ها بایستی در نهایت دقت و توجه برای مصالح این ملت مستضعف صرف شود» علی‌رغم حقوقی که خودش به دولت پیشنهاد کرده بود را دریافت می‌کرد، می‌گفت: «باید مقداری از حقوقم صرف امور مردم بشود، زیرا از خدا می‌ترسم این مقدار، حق ما نباشد و فردا مسؤول باشم»

محمد همه وجودش بخشش و ایثار بود. از مواردی که بعد از شهادتش پرده از آن برداشته شد، تحت پوشش بودن خانواده‌های زندانیان و مجاهدان راستین انقلاب بود. که خلای حاصل از نبودن آن‌ها را با رفت و آمد و تأمین مایحتاج ضروری زندگی ایشان پُر می‌کرد. اشک حسرتی که این خانواده‌ها در فقدانش می‌ریختند، گواه بر این مسئله بود.

زهرادایی رضایی مقدم، همسر شهید





او هرگز به پست و مقام نمی‌اندیشید. کار را فقط برای رضای خدا انجام می‌داد. با کسانی که بعد از انقلاب در مقام‌های مختلف از خون شهیدان بهره‌برداری می‌کردند، جنگ و جدال داشت.

بارها در دوران دولت بازرگان از طرف مسوولان مورد تهدید قرار گرفت. مسئله مفید بودن را قید می‌کرد.

می‌گفت: «برای پیش‌برد اهداف انقلاب حاضرم در اداره‌ای سمت آبدارچی داشته باشم»

شاید با آن همه کوشش و تلاش بی‌وقفه، بهتر بود از استعداد و لیاقت او، از طرح‌ها و برنامه‌ریزی‌های دقیق و حساب شده اش، از مدیریت صحیح و بی‌نقص او،

در پست‌های حساس‌تر و مهم‌تری استفاده شود.  
ولی او از پذیرفتن مشاغل بالاتر سر باز می‌زد  
می‌گفت: «اگر فرد لایق‌تری از من در تصدی آن  
مقام وجود داشته باشد من با تصرف آن پست،  
بزرگترین خیانت را به اسلام کرده‌ام»

مسافرت‌های متعدد و طولانی او به مناطق جنگ‌زده و اردوگاه‌های خواهران و برادران آسیب دیده از جنگ بود. به محض تشکیل یک اردوگاه با عزم و اراده آهنینش قصد سفر نمود و با قراردادن بودجه و امکانات قالی‌بافی در اختیار آن‌ها این عزیزان رنج دیده را در اشتغال به کار یاری می‌نمود تا از این نظر بتوانند قسمتی از مایحتاج زندگی را از دست رنج خود تهیه نموده و دیگر این‌که تا حدی از شدت تألمات آن‌ها درباره مصایب وارده از جنگ بکاهد. او قبل از شهادتش چهار روز بود که تازه از سفر به منطقه زلزله زده‌ی گلباف کرمان<sup>۱</sup> بازگشته بود.<sup>۲</sup>

۱- در ۲۱ خرداد ماه ۱۳۶۰ زلزله‌ای به بزرگی ۶٫۸ ریشتر بخش‌های وسیعی از استان کرمان را به لرزه درآورد، که در اثر آن شهر گلباف که در نزدیکی مرکز زلزله بود به کلی ویران شد و حدود ۱۰۷۱ نفر کشته و ۴۰۰۰ نفر مجروح شدند.

۲- یادنامه شهید محمد رواقی شهید کربلای سرچشمه ۷ تیر ۶۰

مدتی پیش، اسلحه‌ای از آیت‌الله مرعشی به امانت گرفته و دقیقاً پنجم تیرماه سال ۱۳۶۰ یعنی دو روز قبل از شهادتش آن را پس داده بود.

آخرین سفرش، سفر به منطقه زلزله‌زده گلباف کرمان برای کمک به زلزله‌زدگان و خوداشتغالی آنان بود.

محمد همیشه از کمبودها و وجود فاصله‌ی عمیق بین طبقات اجتماع رنج می‌برد و هرآن‌چه بدست می‌آورد حتی الامکان در راه مبارزه و تأمین زندگی خواهران و برادران رنج‌دیده صرف می‌نمود.

اگر در جریان بمب‌گذاری دفتر حزب جمهوری اسلامی شهید نمی‌شد قطعاً او را ترور می‌کردند.

مهدی رواقی، برادر شهید

معمولاً بعد از خاک‌سپاری‌ها، خانواده متوفی دیرتر از بقیه می‌روند. آن روز بعد از دفن محمد، افراد نا‌آشنایی را دیدم که برسرخاک نشسته بودند و شیون می‌کردند، پیش رفتم و پرسیدم: «مادر جان چرا این قدر بی‌تابی می‌کنید؟ شما چه نسبتی با شهید دارید؟» گفت: «آقا محمد برای ما لباس می‌آورد، مرغ می‌آورد، میوه می‌آورد. حالا ما دوباره یتیم شدیم»

من شاهد بودم محمد برای خودشان میوه گران نمی‌خرید، هرگز لباس گران قیمت نمی‌پوشید، البته به دنبال مال‌اندوزی هم نبود. در عوض حقوقش را صرف نیازمندان می‌کرد.

صبح‌ها ساعت شش به محل کارش در شرکت می‌رفت و تا ده و نیم شب یک‌سره کار می‌کرد. از زمانی که محمد وارد شرکت فرش ایران شد، بازدهی شرکت به‌طور چشم‌گیری افزایش یافت. مخصوصاً به قشر کارگر توجه خاصی نشان می‌داد. به همین دلیل اولین کاری که کرد، ارتقای حقوق و مزایای کارگران بود. او پیش‌تر از این‌ها با داد و ستد و مباحث مربوط به بازار فرش نزد پدرم آشنا شده بود. زمانی که چهارده سال بیش‌تر نداشت او را به عنوان یک تاجر متبحر فرش در بازار مشهد می‌شناختند.

## فرازی از نامه

شهید

### دل تنگ امام رضا علیه السلام

پدر عزیز و مهربانم سلام را بپذیرید. ان شاء الله خوش و خرم و تندرست باشید و عید را به خوبی برگزار کرده باشید. هر چند امسال مشهد برنامه جشنی نیست.

نمی‌دانم خبر فوت آیت‌الله میلانی<sup>۱</sup> صحت دارد یا نه؟ اگر این طور باشد برنامه جشن تولد

۱ درگذشته: هفدهم مردادماه سال ۱۳۵۴. ایشان از مراجع تقلید شیعه ایرانی بود. مدرسه حقانی به اشاره و حمایت او برپا شد.



حضرت صاحب الزمان عَلَيْهِ السَّلَامُ حتماً برگزار نمی شود. خداوند ان شاء الله بر درجات ایشان بیافزاید. نمی دانم بازاری ها که این دسته های گل را از دست می دهند عبرت می گیرند؟ بگذریم.

هر چند همیشه راضی به رضای پروردگار بوده و هستم ولی واقعاً دلم برای زیارت حرم حضرت رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ تنگ شده، آن شب که تلفن زدم و بوق تلفن شما به گوشم رسید از این که صدا از مشهد می آمد یک نوع رابطه همان لحظه با حضرت رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ برقرار کردم و سلام دادم.

ولی از آن جا که گنه کار هستم و همیشه خودم را پیش خدا رو سیاه می بینم. گمان

نکنم سلام مرا جوابی داده باشند، ولی باز هم  
نا امید نیستم. می‌دانم اگر سلام مرا جواب  
ندهند، دعاهای پدر خوب و مهربانم و مادر  
عزیزم بی‌اثر نخواهد بود.

اکنون که برایتان نامه می‌نویسم، ساعت  
یک و نیم شب است. فردا درست یک هفته  
مانده که مدرسه‌ها باز شود.

قسمتی از نامه شهید به پدرش